

منصور خورشیدی

درهم می‌ریزد
آواز آب
با اندوه مهتاب
زمزمه می‌شود
بالای زخمه‌های باد

روی نفس‌های مست
وقتی جان
جادوی پرواز را
در جهان بال می‌ریزد

۸

پرنده‌های مهاجر
از جلوه‌های کدام نام
با حیرت ناگهان
فاصله‌های بلند را
بسیار کوتاه
طی می‌کنند

۹

چنگ به خاطره می‌زند
سرعت دایره‌های ساکن
ریتم تند نبض
از حاشیه‌ی هوش
پرت می‌شود
روی سطح ماه
تا صورت هوایی حس
در نمای رابطه‌ها
رویش دوباره
آغاز کند
میان دایره‌ها

۱۰

تندیس‌های ترس
از ذهن بسته
بر می‌خیزد
با کمانه‌های سرخ
آن‌گاه نور ریخته از فضا
روح گران مرا
ارزان به باد می‌سپارد
تا در سکوت وقت
هندسه‌ی مات
میان نیلوفران
آرام منتشر شود

۴

راز پرواز
همبستر دهان باز
ارتفاع فرزانی
با رعشه‌های ابریشم
در جان من می‌ریزد

۵

ظلمت همیشه
شیب زمین را
شبانه طی می‌کند
و عبارتی از صدا
در دهان ماه
با نفسی از تب ناگاه
کنار پیکری
در حواشی سیاه می‌نشیند

۶

اینک که تاب رود
در شانه‌های بی‌تاب
فتنه از هوای آب و
ترس از نگاه مهتاب
بر می‌دارد
از حیرت دیوانگی
دریای دیگری
ظهور می‌کند
میان عریانی بلند آب

۷

عقربه سوم ساعت
سرعت می‌گیرد

۱

از آسمان جستجو
آراسته در چشم‌های تو
می‌رویم
با دستانی از ستاره‌های ناگهان
وقتی، مهمه‌ی فواره‌های نور
سپید می‌بارد
روی کمانه‌های رنگ

۲

کمانه‌ای
از انتهای فواره
با قامت آب
شتاب می‌گیرد
تا پهنای علف
طول سایه را
به سرعت طی کند
میان زخم کهنه و
کتف‌های بریده
آستین در آستانه‌ی باد
بی‌پرده می‌نهاد

۳

اینک که طول رود
آرامش مرا
کنار عصب‌های صحرا

۶۰ نوشتا

۱۱

رقص مهتاب
تن به آواز آب می سپارد
وقتی
هوای دیوانه
در نبض بیگانه می تپد

۱۲

انبوهی از نور نهان
بی فاصله از سنگ
با حس سپیده
به رفتار گل
بوسه می زند

۱۳

وقتی ستاره های تو
گذر از آسمان می کند
تمام اندوه
در هم می ریزد
شبی که شکوه ناب
و منشور عاشقانه ی
علف با آب
در کوچه های گیج
می رقصد

۱۴

پیرترین پرنده
روی مناره ها
تمنای خواب را
در هم می شکند
و عطر غربت
با هوای سنگین
خیلی ساده
میان پرندگان مهاجر
پراکنده می شود
و تو با حس باران
سمت آسمان
پرواز می کنی

۱۵

نیلوفران بشارت
تب شکفتن را
جنب درختان پیر
بی تاب کرده اند
و ارتفاع نگاه
بهار را در بلندای باد
پرواز می دهد
روی گل های دیوانه
تا ستاره های آن سو
رقص مستانه
آغاز کنند

۱۶

هنگامه ی رفتن
بهانه ی دیدن
چه ساده روی مژه ها
هوای دیوانه را
آویز می کند
تا قیامت چشم ها
با هیاهوی راه
در قامت آب
اتفاق شود

۱۷

ریشه می دوانی
چون یاس پیر
روی بلندترین تپه های زمین
وقتی کلام
از لبان تو
پرواز می کند
فواره های مست
انزوی آب را
با اشارت انگشت
در هم می ریزد

۱۸

از کنارهی کدام سو
عریانی وقت
به آرامش حضور
بوسه می زند
روی وسعت ویرانه ها
سلطنت چشم
با چرخش مدام
روی هزار نقطه
در سیاهی آسمان
گم می شود

۱۹

جنون دایره در من
چون نقطه های تعلیق
بیگانه با هوا
پرت می شود
آن سوی سایه ها
وقت برخاستن آفتاب
نور دیوانه
رقص مستانه
روی سنگ
آغاز می کند

۲۰

دریا تفکر ماهی را در باد
ورق می زند
تا حجاب از تموج آب بردارد
با زیباترین رنگ
در نگاه سنگ
جهان آشفته
زیر باران بی قرار
خرد آب را به دست آفتاب
پیمان می کند
هنگامه ی هجوم پرنده ها در باد